



طرح: وحید عزیزی

درباره حسین منزوی - سلطان غزل سرایی معاصر

نام من عشق است، می شناسیدم آیا؟

حسین کرمانی

چه سرنوشت غم‌انگیزی که کرم کوچک ابریشم تمام عمر قفس می‌بافت ولی به فکر پریدن بود بیت بالا، آخرین بیت از غزلی است که بی شک، می‌توان آن را - اگر نه نقطه اوج - یکی از نقاط درخشان غزل سرایی معاصر دانست. غزلی که با "خیال خام پلنگ من، به سوی ماه جهیدن بود" شروع می‌شود و غزلی بی بدیل در اشعار حسین منزوی است.

است، چه از لحاظ فرم و چه از لحاظ محتوا - استاد است. او در شعرهایش به ستایش عشق می‌پردازد و تا آخرین شعرهایش نیز دست از این کار برنمی‌دارد، به گونه‌ای که شاید عشق پرسامندترین واژه در اشعار منزوی باشد. خود منزوی نیز در این باره گفته است: "عمری برای ستایش عشق گلو پاره کرده‌ام. از روزگار حنجره زخمی تغزل تا روزگار کهریا و کافور" و روزگار کهریا و کافور، روزگار بلوغ و بالندگی شعر منزوی بود. غزل‌های "از کهریا و کافور" در زمره پخته‌ترین و ساختمندترین غزل‌های منزوی و بلکه غزل معاصر قرار می‌گیرد. و با توجه به این غزل‌هاست که می‌توان منزوی را سعدی معاصر نامید. چرا که با تمام ارادت که منزوی به خواجه شیراز داشت و خود نیز گفته است که:

ز مشق خواجه و عشق تواش به هم زده‌ام

فصاحتی است اگر با زبان الکن من
اما آن جا که پای غزل‌های او به میان می‌آید چه از لحاظ محتوا که عشق است - عشقی ناب و زمینی؛ همان عشقی که در غزل‌های سعدی غلیان دارد - و چه از لحاظ فرم، که در غزل‌هایش، غزل‌های مقفی بر مردف برتری دارد و چه از لحاظ قوافی و دایره‌واژگان در ردیف استاد مسلم غزل فارسی قرار می‌گیرد.

منزوی، در طول زندگی شاعرانه خود غزل‌هایی به غایت قوی و بی بدیل سروده است. غزل‌هایی چون:

خیال خام پلنگ من، به سوی ماه جهیدن بود
و ماه را ز بلندایش به روی خاک کشیدن بود

* دریای شور انگیز چشمانت چه زیباست
آن جا که باید دل به دریا زد همین‌جاست
* از زمزمه دلتنگیم، از همه‌همه بیزاریم
نه طاقت خاموشی، نه میل سخن داریم
و یا
لبت صریح‌ترین مطلع شکوفایی است
و چشم‌هایت شعر سیاه گویایی است
که بعدها خود منزوی در "از ترمه و تغزل" از این غزل به عنوان اولین غزلی که در حال و هوای تازه از او چاپ شده و راهی در غزل معاصر گشوده، نام برده است.

اما در کنار تمام اینها، نکته‌ای که تنها توجه به تاریخ چاپ این مجموعه آن را عیان می‌سازد کار سترگ منزوی در احیای دوباره قالب غزل است. این نکته گفتنی است که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ اغلب شاعران به سمت قالب‌های سپید و نیمایی گرایش پیدا کرده بودند و بزرگانی چون شاملو، فروغ، اخوان و... نیز در این قالب‌ها سردماری می‌کردند و گویی همگان مرگ غزل را باور کرده بودند. اما به گفته سیدعباس سجادی، منزوی تئوری مرگ غزل را به هم زد و پلی بزرگ و محکم شد تا شاعران بعد، از او بگذرند و خودش به عنوان یک پیشرو همیشه باقی خواهد ماند.

منزوی در "حنجره زخمی تغزل" نشان می‌دهد که در غزل و بخصوص غزل عاشقانه - که تنومندترین شاخه شعر فارسی

حسین منزوی، که به جرات می‌توان او را "سعدی معاصر" نامید، از جمله برترین شاعران معاصر است. او در اول مهرماه ۱۳۲۵ در زنجان به دنیا آمد و ۲۵ سال بعد اولین دفتر شعر خود را با نام "حنجره زخمی تغزل" چاپ کرد که ظهور شاعری بزرگ و خوش قریحه را نوید می‌داد. منزوی با این کتاب برنده اولین جایزه ادبی فروغ فرخزاد شد. منوچهر آتشی در مورد منزوی و اولین غزل‌های او گفته است: "وقتی غزل‌های او را خواندم احساس کردم که فضای تازه‌ای در غزل سرایی ایران به وجود آمده است. وی همچنین اشعار حنجره زخمی تغزل را بی نظیر می‌داند."

علی‌بابا چاهی نیز در این مورد گفته است: "وقتی حنجره زخمی تغزل منتشر شد، من از جمله افرادی بودم که نقدی بر آن نوشتم که در مجله تهران مصور آن سال‌ها چاپ شد. در آن نوشته نوید دادم که شاعری با طراوت و غنای روحی با به عرصه گذاشته است، که این پیش‌بینی درست از آب درآمد." "حنجره زخمی تغزل" علاوه بر غزل‌های منزوی، شامل اشعار سپید و نیمایی او نیز هست و البته در این مجموعه، غزل‌های منزوی از جایگاه بالاتری نسبت به دیگر اشعار برخوردارند. غزل‌هایی چون:

در من ادراکی است از تو، عاشقانه عاشقانه
در تو تصویری است از من، جاودانه جاودانه

*
اگر باشی محبت روزگاری تازه خواهد یافت
زمین در گردشش با تو مداری تازه خواهد یافت

*
زنی که صاعقه وار آنک ردای شعله به تن دارد
فرو نیامده خود پیداست که قصد خرمن من دارد
*
جز همین در به در دشت و صحاری بودن
ما به جایی نرسیدیم ز جاری بودن
*
ما می توانستیم عاشق تر بمانیم
ما می توانستیم زیباتر بخوانیم
*
هستی چه بود اگر که مرا و تو را نداشت
کوهی که هیچ زمزمه در وی صدا نداشت
*
نام من عشق است، آیا می شناسیدم؟
زخمی ام، زخمی سراپا، می شناسیدم؟
و اینها تنها مشتکی است نمونه خروار.
اما در غزل های منزوی زندگی نیز جریانی فعال و پویا دارد و
غزل منزوی اینجاست که با غزل پیشینیانش تفاوت می یابد و
بیشتر از آن که حسی باشد، به سمت عینیت پیش می رود و
منزوی پیشگام غزلی می شود که به غزل نیامی معروف است.
چرا که پدید آمدن این نوع غزل، حاصل تاثیر نیما بر حسین
منزوی است. آنجا که غزل منزوی غزلی زمینی می شود، چنان
که خود می گوید:
این باغ مزدکی است، بهل باغ عیسی
حرف از بشر بز ز چلیبا سخن مگو
و با سادگی و به راحتی شروع به غزل گفتن و در سفتن می کند
و زندگی اش را شعر و شعرش را مملو از زندگی می کند:
هنوز داغ تو ای لاله جوان تازه است
سه سال رفته و این زخم خونچکان تازه است
*
در خود خروش ها دارم، چون کوه اگر چه خاموشم
می جوشم از درون هر چند با هیچ کس نمی جوشم
*
اینکه گاه می خواهم از تو دست بردارم
حرف سرد مهری نیست، مشکلی دگر دارم
*
به دیدن آمده بودم دری گشوده نشد
صدای پای تو زان سوی در شنوده نشد
(که اگر - بی توجه به قید قافیه - شنوده را شنیده بخوانیم، زبان
همان زبانی است که در صحبت هایمان از آن استفاده می کنیم
و این یکی دیگر از هنرمندی های منزوی است: غزل گفتن
با زبان گفتار)
*
خانم سلام و شکر که سبز است حالتان
کم باد و گم از آینه زنگ مالالتان
*
می آمد از برج ویران مردی که خاکستری بود

خرد و خراب و خمیده، تصویر ویرانتری بود
و بعد از این بیت قصه خود را که روایت می کند کاملاً صادقانه
و راحت صحبت می کند و دچار معلق گویی و تصویرسازی های
بیهوده و دور از ذهن نمی شود.
گاه نیز - که البته این گاه ها بسیار است! - منزوی، تصاویر و
ابیاتی بدیع و ناب خلق می کند که انسان را به تحیر و تحسین
وامی دارد. آن جا که می گوید:
دو چشم داشت دو سبز - آبی بالاتکلیف
که در دوراهی دریا - چمن مردد بود
*
زنجیر فراوان فراوان اما
چیزی که مرا به زندگی بند نیست
(که البته بیته ای از یک رباعی است)
*
افسانه ها میدان عشاق بزرگند
ما عاشقان کوچک بی داستانی
*
به چشم دگر بین من این خیابان
در این روزها مرگ دنباله دار است
*
سفر به خیر گل من که می روی با باد
ز دیده می روی اما نمی روی از یاد
کدام دشت و دمن، یا کدام باغ و چمن
کجاست مقصدت ای گل، کجاست مقصد باد؟
*
نسیم بوی تو را می برد به همراه خود
که با غرور به گل های باغ سر بزند
و ...
نهایتاً اگر این گفته بهاء الدین خرمشاهی در حافظ نامه را
بپذیریم که هر غزلسرای بزرگی به اسطوره سازی در شعرش
دست می زند و حافظ این کار را با ساقی، پیر مغان و ...
انجام داده است (نقل به مضمون) بایستی اذعان کنیم که
حسین منزوی این کار را - همان طور که پیش از این هم
گفتیم - با عشق انجام داده و از عشق اسطوره ای در شعرش
ساخته است. چنان که بارها عشق را مخاطب قرار می دهد
و می گوید:
چون تو موجی بی قرار ای عشق در عالم نبود
هفت دریا پیش توفان تو جز شبنم نبود
یا:
ای عشق همتی کن، رنجم به سر بر ای عشق!
از پا نشسته داری، دستی بر آور ای عشق!
و یا آن هنگام که از عشق چون دوست و رفیقی نزدیک صحبت
می کند:
همواره عشق بی خبر از راه می رسد
چونان مسافری که به ناگاه می رسد
و تفسیر خود را از عشق بیان می کند:
عشق یعنی قلم از تیشه و دفتر از سنگ

که به عمری نتوان دست در آثارش برد
و می گوید:
عشق می خواهم از آن سان که رهایی باشد
هم از آن عشق که منصور سر دارش برد
و عاقبت به مقصد و مقصود خویش می رسد و چونان منصور،
خود را عشق می پندارد و فریاد بر می آورد که:
نام من عشق است آیا می شناسیدم؟
زخمی ام زخمی سراپا می شناسیدم؟
...
من همان دریایان ای رهروان عشق
رودهای رو به دریا می شناسیدم.
...
در کف فرهاد تیشه من نهادم
من بریدم بیستون راه، می شناسیدم.
و نهایتاً خود را و عشق را و وجودی واحد می پندارد و می گوید:
چنان گرفته تو را بازوان پیچکی ام
که گویی از تو جدا نه، که با تو من یکی ام
و می دانیم عشق نام گیاهی است که در عربی به آن عشقه و
احتمالاً در فارسی به آن پیچک می گویند که به هر جامی رسد،
می پیچد. مثلاً وقتی به گیاه دیگری می رسد دور آن می پیچد
و تقریباً آن را در اختیار خویش می گیرد.
سرانجام حسین منزوی که کتاب های شعر (غزل) حنجره
زخمی تغزل، با عشق در حوالی فاجعه، از شوکران و شکر، از
کهربا و کافور و چندین و چند کتاب و مجموعه دیگر از شعر
نیامی و سپید گرفته تا نقد و نظر را به جامعه ادبی ایران تقدیم
کرده بود در اردیبهشت سال ۱۳۸۳ در گذشت و آخرین غزل
خود را سرود.
اما نمی توان همه ی اینها را گفت و از گمنام بودن حسین منزوی
در جامعه ی ایران ابراز تعجب نکرد! جامعه ای که شاعرانی به
مراتب ضعیف تر از حسین منزوی بر اریکه ادبیات نشسته اند
و ادعای پیامبری در شعر دارند، اما حسین منزوی و امثال او
گمنام می مانند و چه نکته ای تلخ تر از اینکه حتی بسیاری از
دانشجویان رشته ادبیات نیز با وی آشنایی ندارند.
البته شاید در جامعه ای که مرسوم شده اغلب هنرمندان و
انسان هایش از پول، آرمان و پول را آرمان بسازند، منزوی
بودن چندان عجیب نباشد. چنان که در مراسم تشییع پیکر
منزوی نه پیام تسلیتی خوانده شد و نه مسوولی فرهنگی یا غیر
فرهنگی حضور پیدا کرد و چه تلخ است تکرار تاریخ وقتی که
ناگزیر باید شعری را که منزوی در سوگ مهدی اخوان ثالث
سروده بود، در سوگ خود او زمزمه کنیم:
شاعر! تو را زین خیل بی دردان کسی نشناخت
تو مشکلی و هرگز آن کسی نشناخت
...
...
هر کس رسید از عشق ورزیدن به انسان گفت
اما تو را! ای عاشق انسان کسی نشناخت